



به مناسبت هفته معلم
پای حرف‌های جالب
و متفاوت تعدادی
از معلمان مناطق
محروم کشورمان

الهام یوسفی - همدان روزها و هفته‌های معلم زیادی را به یاد می‌آوریم که با دسته‌گلی از گل‌های سرخ باغچه حیاط که مادر به دورش یک روبان قرمز می‌پیچید، به مدرسه می‌رفتیم. گاهی به همراه آن گل، هدیه کوچکی بود یا نامه‌ای با دستخط کودکانه و کلماتی خجالت‌زده که «معلم عزیزم! دوست دارم». جمله مشترک همه‌شان بود. در طول دوران طولانی تحصیل‌مان، معلم‌های زیادی بودند که لبخندهای خسته و چهره‌های پر از امیدشان تا همین لحظه از ذهن‌مان پاک نشده و این روزها اگر صفحات موفقیت‌های زندگی‌مان را

ورق بزنیم، چهره‌های درخشان‌شان را می‌بینیم که در سکوت و گمنامی برای آینده‌مان تلاش کردند. این روزها که در هفته معلم به سر می‌بریم، فرصت مناسبی است تا با تعدادی از آموزگاران جوان مناطق محروم ایران، آن‌ها که «انتخاب» کرده‌اند به تربیت دانش‌آموزانی در دورافتاده‌ترین نقاط کشورمان بپردازند، آشنا شویم. این پرونده، قدم کوچکی است برای خداقوت گفتن به همه معلم‌های متعهدی که با عشق معلمی کردند و می‌کنند. برای آشنایی با این معلم‌های جوان و سبک زندگی متفاوت‌شان، با ما همراه باشید.

نذر کردم لبخند بیافرینم

مقداد باقرزاده

۲۶ ساله. اهل شهرستان شیروان

کارشناس علوم تربیتی و کارشناس ارشد مشاوره

آقا معلم دبستان معرفت روستای آبرقایه، نقطه صفر مرزی ایران و ترکمنستان

با مقداد، از طریق صفحه پرتفردار اینستاگرامی اش آشنا می‌شوم. صفحه ای با بیش از پنج هزار دنبال کننده که مشتاق و کنجکاو، پست‌های مقداد را دنبال می‌کنند؛ پست‌هایی درباره جزئیات و حال و هوای معلمی‌اش در یکی از دورافتاده ترین نقاط ایران. او در گفت‌وگو با زندگی‌سلام، به روایت شرایط کار و زندگی حرفه‌ای‌اش می‌پردازد.

■ **روایم را زندگی می‌کنم!**

چی شد که مقدار معلم شد؟ آن هم معلم یک منطقه دور و محروم؟ «معلمی آرزویی بود. آرزویی که حالا به آن رسیده‌ام. وقتی بالاخره معلم شدم و فهمیدم نمی‌توانم در شهر خودم معلمی کنم، خواستم از سر کنجکاوی، تدریس در یک نقطه محروم را تجربه کنم. روستای آبرقایه انتخاب من بود. از آن روز پنج سال می‌گذرد و من حسابی به روستا و بچه‌هایش پاندم

شده‌ام. معلمی یک‌طورهایی شغل خانوادگی ما به حساب می‌آید چون دو برادر هم معلم هستند.

اما الگوی اصلی‌ام، معلم‌هایی بودند که دوستان داشتم. معلمی از همان دوره دانش آموزی برای من یک شغل ایده‌آل بود. وقتی خبر استخدام را شنیدم، حس و حال عجیبی داشتم.»

■ **قصه ما و پلی که دیگر نیست!**

برایمان کمی از جزئیات شرایط کار و زندگی ات بگو. «زندگی و کار در نقطه صفر مرزی سخت است. خیلی هم سخت است. فاصله خانه من تا محل کارم ۲۷۰ کیلومتر است. یعنی هر روز باید چهار ساعت توی راه باشی. برای همین شنبه‌ها به مدرسه می‌روم و چهارشنبه‌ها به خانه ام برمی‌گردم. مسیر و راه‌های روستا خراب است و رفت و آمد مشکل. سال اول که اینجا آمدم آب نبود، گاز به پل، مشغول پیگیری ام. راستش صفحه ام در اینستاگرام، اول یک صفحه شخصی بود اما بعد به عشق بچه‌ها و کار برای آن‌ها، شد صفحه «دبستان معرفت». الان خیلی‌ها ما را می‌شناسند و برایمان کمک می‌فرستند. سرویس بهداشتی مدرسه با

بادست خالی، مدرسه را آباد کردیم

حسین حیدری

۲۴ ساله. اهل شهرستان سبزوار

آقا معلم مدرسه روستای عبدال آباد شهرستان خوشاب

حسین هم جزو جوانانی است که با اشتیاق، تدریس و تربیت دانش آموزان دبستانی یک روستای محروم را انتخاب کرده؛ انتخابی که ریشه در عشق و علاقه اش به معلمی و مربی‌گری دارد. معلم جوانی که در فضای مجازی هم حضور پرزنگ و موثری دارد و با وجود یک صفحه پرمخاطب در اینستاگرام، توانسته توجه تعداد زیادی را به فعالیت‌هایش جلب کند.

■ **به برکت وجود مادر، عاشق معلمی شدم**

حسین! چی شد معلمی را انتخاب کردی و معلمی کودک‌نروستانی، چه حال و هوایی دارد؟ «راستش به واسطه پیشنهاد مادرم بود که پایم به دنیای معلمی باز شد اما کم کم معلمی شد بخشی از زندگی ام که به آن عشق می‌ورزم. این سال‌ها، حسی که نسبت به شغلم دارم قابل توصیف نیست؛ فقط می‌توانم بگویم معلمی فوق العاده است. من توی مدرسه، پنج پسر دارم و چهار دختر! می‌گویم بچه‌ها یم چون وقتی از آن‌ها دورم، دلم برایشان تنگ می‌شود و به شدت دوستشان دارم و حس می‌کنم این احساس دو طرفه است. بچه‌های روستا، دانش لب پنج هزار دانش آموز، لبخند شادی

من هیچ جای دیگر نمونه‌اش را ندیده‌ام. این خصلت بچه‌های روستایی است. خلاصه خیلی باحالند و من با شغلم عشق می‌کنم. سیستم آموزش و پرورش حتما کاستی‌هایی دارد ولی من معتقدم آدم‌ها اگر بخواهند می‌توانند کم کم کاستی‌ها را رفع کنند. اگر ما هر کاری از دستان بر بیاید انجام بدهیم، خیلی چیزها رو به راه می‌شود. ما مدرسه را با دست‌های کوچک بچه‌ها آباد کردیم.»

■ **روزهای خاکی... روزهای برقی... روزهای خوب**

یکی دو خاطره برتصلی این سال‌ها یت چیست؟ «اوایل سال تحصیلی ۹۵ بود که با بچه‌ها تصمیم گرفتیم کلاس درب و داغتمان را گچ و موزائیک کنیم. من بعد از ظهرها هم توی مدرسه می‌ماندم و ظهرها بچه‌ها می‌رفتند خانه، کیف‌ها را می‌گذاشتند و سریع برمی‌گشتند مدرسه برای کمک. آنجا، وسط سالن پر از خاک و گچ، سفره پهن می‌کردیم و ناهارمان را می‌خورشود. ما یک سال وقتی برای اولین بار برف بارید، بچه‌ها حسابی ذوق کرده بودند و خواهش کردند برویم برف بازی و آدم برفی درست کنیم. آن روز آنقدر به ما خوش گذشت که هنوز هم بچه‌ها از آن یاد می‌کنند. یادم است وقتی وارد کلاس شدم، بچه‌ها ۱۸ جفت دستکش گذاشته بودند روی بخاری را خشک شود. با دیدن این منظره، همه زدیم زیر خنده.»

■ **دمتون گرم که هستیید**

حسین! مردم، دور و بری‌ها، درباره کار و انتخابت چه می‌گویند؟ «همه تشویق و تحسینم می‌کنند ولی وقتی یکی می‌گوید "چقدر خوبه این کارها رو کنی و همچنین معلمی هستی"، یادم می‌آید که من تنها نیستم و حمایت می‌شوم. اول از همه خدای خوبم حامی من است و بعد پدر و مادر و همسر و استادهایی که تحت هیچ شرایطی تنهایم نگذاشتند و همیشه پشتیبانم بودند. همینجا می‌خواهم به همه شان بگویم: دمتون گرم که هستید و کمکم می‌کنید!»

دعای پدر، زندگی‌مان را زیبا کرد

ابراهیم واسماعیل سعادت‌ی

دوقلوهای ۲۴ ساله. اهل شهرستان قوچان

دانشجوهایی برتر دانشگاه فرهنگیان که یکی در روستای خریج و دیگری در روستای چمگرد، هر دو از توابع چناران، معلم هستند.

این دو برادر که فقط یک دقیقه اختلاف سن دارند و ظاهرشان مثل بیشتر دوقلوها با هم مونمی‌زند هم جزو معلمان جوان کشورمان هستند که در گوشه دورافتاده و گمنامی از این خاک، مشغول تربیت کودکان این سرزمینند و با ایجاد و مدیریت صفحات پربازدید اینستاگرامی، موفق شده‌اند دریچه‌ای از سبک زندگی و شرایط کاری متفاوت‌شان را به روی مخاطبان شبکه‌های اجتماعی باز کنند. ابراهیم و اسماعیل، باهم و در کنار هم به کنجکاوی‌های ما درباره حال و هوای حرفه‌شان پاسخ دادند.

■ **پسرها! انشاء... معلم بشوید**

بچه‌ها چی شد معلم شدید، آن هم معلم مناطق محروم؟ «شاید کمی کلیشه ای باشد اگر بگوییم ما واقعا معلمی را دوست داشتیم و به معلمی عشق می‌ورزیدیم، اما این عین حقیقت است. ما هر دو از زمان دانش آموزی عاشق شغل معلمی، عاشق آموزش، یاد دادن، راهنمایی کردن بودیم. شاید یکی از دلایل اصلی این علاقه هم، وجود معلم‌های خوب و مهربانی بود که در مدرسه و در طول دوران تحصیل داشتیم. اما یک خاطره هم هست که هیچوقت یادمان نمی‌رود؛ وقتی سال اول راهنمایی بودیم و در کشاورزی به پدرمان کمک می‌کردیم، پدرم دعایمان کرد که: «بچه‌ها! انشاء... معلم بشوید.» ما فکر می‌کنیم خدا صدای پدرمان را شنید.»

■ **خودمان دست به کار شدیم**

کمی از روزهای اول کار، از دشواری‌ها بگویید. «راستش اول که به مدارس محل تدریس‌مان آمدم، وضع اصلا خوب نبود. پنجره‌ها خراب بود و شیشه نداشت و خبری از آب و سرویس بهداشتی هم نبود. دیدیم این طوری نمی‌شود. خودمان دست به کار شدیم. اول در و پنجره‌های مدرسه را جوش دادیم و تعمیر کردیم. بعد چند نفر خیر پیدا کردیم و دو دیوار مدرسه را رنگ زدیم، پنجره‌ها را شیشه گذاشتیم و آب و سرویس بهداشتی را به کمک دهیار روستا رو به راه کردیم. اگر بخواهیم درباره محرومیت مردم و دانش آموزان این روستاها و کاستی‌های آموزش و پرورش حرف بزنیم، می‌شود مقاله نوشت ولی ما خودمان دست به کار شدیم برای رفع این کمبودها.»

■ **طرح‌های دو نفره، ایده‌های ناب**

برای پیشبرد برنامه‌هایتان با هم مشورت هم می‌کنید؟ «ما هر دو با هم هماهنگ هستیم و برای سر و سامان دادن به کلاسمان، با هم برنامه می‌ریزیم و هر کس جداگانه برای مدرسه و بچه‌های خودش

اجرا می‌کند. مثلا ما یک «شعار هفته» داریم که بچه‌ها بعد از یادگیری اش، باید به آن عمل کنند. مثل غیبت نکردن، راستگویی، خوش‌قول بودن. یا برای هر کدام از بچه‌ها یک مسئولیت تعیین کردیم تا متعدد و مسئولیت‌پذیر بار بیایند. برای همه بچه‌ها تولد می‌گیریم؛ تولد جمع و جور و ساده اما فراموش نشدنی. نماز جماعت، دوره ختم قرآن، مسابقه، تمرین نمایش و اجرای سرود هم داریم. یک روز در هفته هم اسمش هست «روز بدون کتاب»، که بچه‌ها هیچ کتاب درسی به مدرسه نمی‌آورند و سعی می‌کنیم نکاتی خارج از کتاب درسی آموزش دهیم. یک طرح دیگر هم داریم که اسمش را گذاشتیم «برای هم بخوانیم». هر کدام از بچه‌ها یک کتاب می‌خواند و بعد می‌آید درباره اش برای بقیه حرف می‌زند.»

■ **رفقای کوچک با صفای ما**

ارتباطات با بچه‌ها چگونه است؟ «بچه‌های کلاسمان را نمی‌شود توصیف کرد از بس خوبند. با همه شان رفیقیم و همه را به اسم کوچک صدا می‌زنیم. ما بچه‌ها را با ظرفیت‌ها و توانایی‌هایشان می‌سنجیم و هیچ وقت نشده به دانش آموزی که در یک درس ضعیف است، در چشم تنبل نگاه کنیم. در عوض سعی کردیم نقاط قوتش را پیدا کنیم و کمکش کنیم در مسیر تحصیلی ۹۵. استعدادش قدم بردارد. با این همه در درس دادن خیلی جدی هستیم و تقریبا همه بچه‌ها درشان خوب است. آرزویمان هم این است که بچه‌ها پیمان در آینده موفق شوند و به آرزوهایشان برسند. راستش دوست داریم بچه‌ها هیچ وقت ما را فراموش نکنند، ولو در حد یک خاطره بسیار دور!»

■ **بازیگوشی‌های دوقلو بودن**

از این سال‌ها، خاطره شیرین چی دارید؟ «هر روز معلمی خاطره است. اما ما یک خاطره مشترک باحال داریم. یکی از روزهای اول سال تحصیلی ۹۵، تصمیم گرفتیم جایمان را با هم عوض کنیم. اول سال این کار را کردیم تا اگر احبانا اسمی بچه‌ها را اشتباه گفتیم، بچه‌ها بگذارند به حساب این که معلم جدید هنوز اسم‌هایشان را یاد نگرفته. هر کدام چند بار اسمی را اشتباه گفتیم. بچه‌ها هم می‌گفتند: آقا هنوز ما رو نمی‌شناسید؟! تازه یک بار اسماعیل، اسمی را گفته بود که اصلا توی کلاس من نبوده و بچه‌ها هم حسابی تعجب کردند. وقتی آخر وقت بچه‌های مدرسه من با همدیگر می‌روند، ما مواجه شدیم، هنگ کرده بودند و بعضی هم ترسیده بودند که آقای سعادت‌ی همین الان داخل کلاس بود، پس این جا چه کار می‌کند؟!»



وقتی سال اول راهنمایی بودیم و در کشاورزی به پدرمان کمک می‌کردیم، پدرم دعایمان کرد که: «بچه‌ها! انشاء... معلم بشوید.» ما فکر می‌کنیم خدا صدای پدرمان را شنید



خودمان دست به کار شدیم. اول مدرسه را جوش دادیم و تعمیر کردیم. بعد چند نفر خیر پیدا کردیم و دو دیوار مدرسه را رنگ زدیم، پنجره‌ها را شیشه گذاشتیم و آب و سرویس بهداشتی را به کمک دهیار روستا رو به راه کردیم